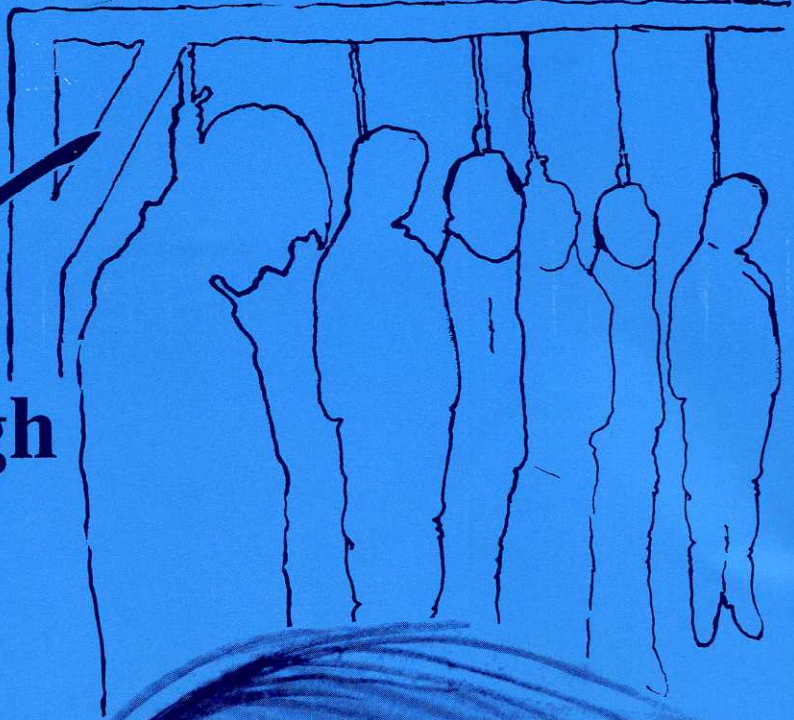


# سیمورغ

2002



## ◆◆ Simorgh

اعدام کردی

زاده شدم، زاده می شوم

خانمانم را به باد دادی

آباد شدم، آباد می شوم

مرگ به خانه ها آوردی

زندگی کردم، زندگی می کنم

شعر و هنر را گشتی

آفریدم، می آفرینم

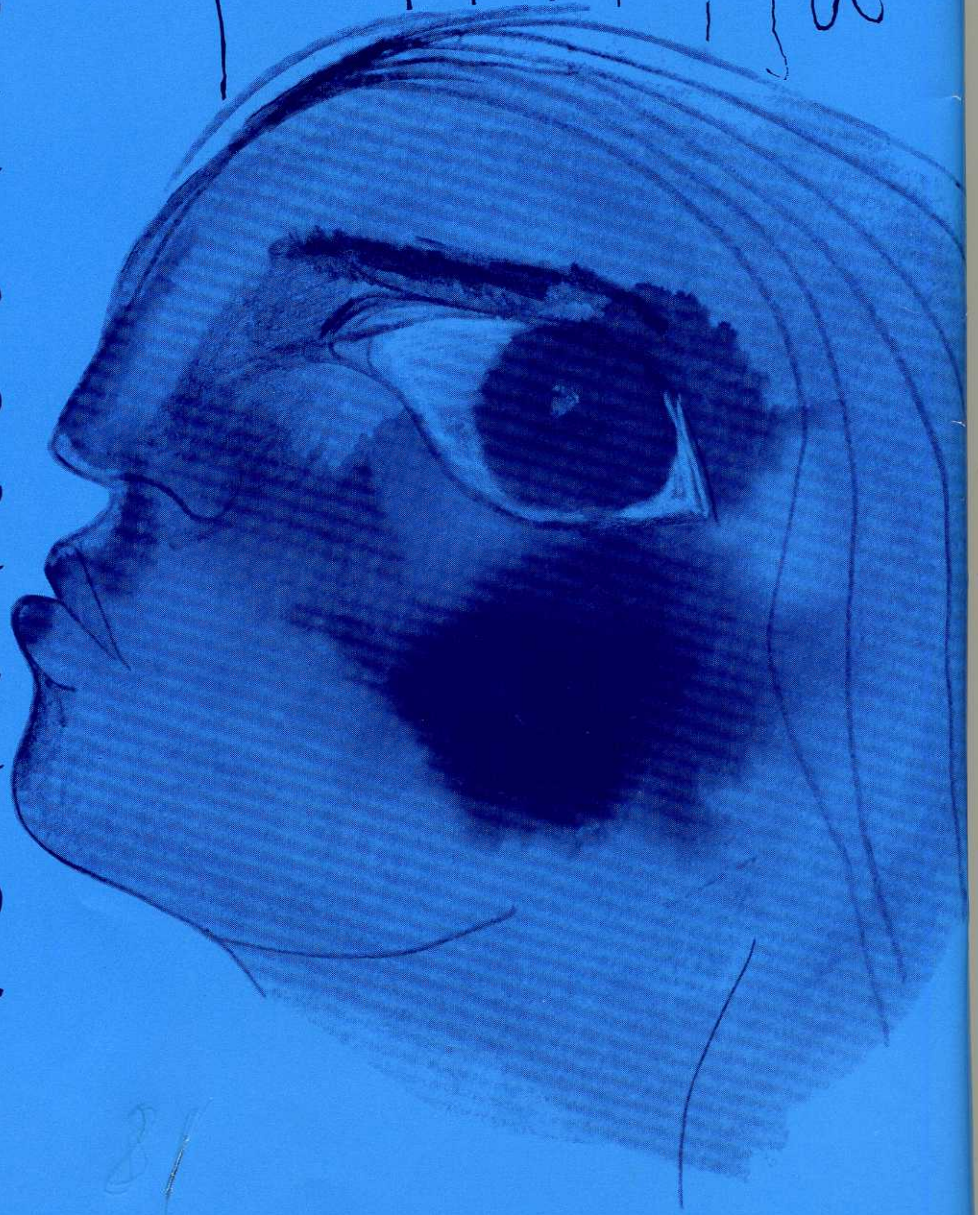
۲۴ سال اسارت آوردی

آزاد شدم، آزاد می شوم

و در مرگ تو زمین را، ایران را

چراغانی می کنم

۱۰۰	سال پانزدهم
2003	سال ۱۳۸۱
NO:	100
۵۵ دلار	این شماره



۸۱



مرتب دریافت کنم، اما می دانم که تهیه این گونه نشریات که همت و حوصله‌ی فراوان می خواهد، فرصت ها را محدود می کند. از گفت و شنود ها خوشم آمد، بویژه با آقای هانیبال الخاص که لطف و مهر بسیار نسبت به ژاله ابراز داشته است. به یاد دارم در سال ۱۳۶۱ این نگاه گر پُر شور، مندرجات دفتر شعرهای من به نام «اگر هزار قلم داشتم» را به شکل قطعه های بسیار کوچک رنگین میناتوری در فضای یک مجسمه تصویر کرد که همچون یک اثر هنری ماندنی می توانست باشد، اما متأسفانه همان جا از بین رفت. پس از چندی الخاص نمایشگاه نقاشی خود را در واشنگتن «بگذارید ما بزرگ شویم» نامید که عنوان شعر ژاله است برای کودکان.

و اینک درگفت و شنود، نظر مهر او به شعر ژاله، و لطف شما که آنرا چاپ کرده اید. که از هر دو سپاسگزارم. دلم می خواست این سپاسگویی به آقای هانیبال الخاص نیز می رسید، اما نشانی او را ندارم. با آرزوی پیروزی شما و پرواز بلندتر سیمرغ - ژاله اصفهانی شعر تازه ام سوسن چلچراغ رامی فرستم.

شعر از: ژاله اصفهانی

سوسن چلچراغ

سوسن چلچراغ  
این گل دشت افروز و یژه‌ی ایران  
وطن ام،

وطن،  
وه، کز این واژه‌ی مهیب مقدس  
چه بی اختیار می توفد دل ام  
می لرزد تن ام.

دو قایق قهوه‌ای ام بر آب می نشینند  
اما قطره‌ای زان ها فرو نمی تراود.  
زیرا

باران ها دیرگاهی است فرو باریده اند  
اینک انبوه ابر خشمگین  
سنگین، سنگین  
بر آسمان زادگاه ام  
کزو دیری است دورم.

تنهاگناه ام  
این که  
انسان آرمان من است  
عشق سجده‌گاه ام  
و نگاه ام  
برچشمان کودکان  
که همچون سوسن چلچراغ  
درخشان و شکوفا می شوند  
فردا می شوند

نامه‌ی از دکتر مهناز بدیهیان مترجم و شاعر

نامه حدود قرن بیستم!  
دوشنبه 7/20/98

خدمت دکتر میرآفتابی عزیز:

امیدوارم که حالتان خوب باشد و کارهای مجله به خوبی به پیش رفته باشد. من هم کتابچه‌ای را که شامل مقدار زیادی از اشعار گذشته‌ی من است برایتان میفرستم - تصمیم دارم تا ژانویه کتاب شعری اگر اتفاقی نیفتد منتشر کنم، هرچند خوب می دانم که این شعرها چندان در سطح بالا و عالی نیستند چرا که برخی از این شعرها از هفده سالگی من است حتا برخی را خودم هم نمی پذیرم. ولی بهرحال همه فروغ و حافظ و شاملو نیستند... و باید از یک جایی شروع کرد.

در این سالهای گذشته مشغول درس خواندن و بچه داری و کار بوده‌ام و فکر می کنم از این به بعد وقت بیشتری خواهم داشت که به شعر و ادبیات و موسیقی بپردازم.

امیدوارم بتوانم در این راه از تجارب و اندوخته های فکری شما کمک بگیرم. من چند تانی داستانهای کوتاه نوشته‌ام که باید صاف کاری شوند! شاید حک و اصلاح و ویرایش.

بهرحال این دفتر شعر را می فرستم، دوست دارم شما به من بگویید از کجا شروع کنم - چقدر مخارج آنست! چه مدت؟ چه مراحل را باید بگذرانیم؟ همانطور که اشاره داشتید می توانیم از آقای اردشیر محمص نقاش و طراح بزرگ خواهش کنیم که روی جلد را طراحی کنند و دستمزد کار هنری ایشان را بپردازیم. البته اول باید کارهای اولیه انجام شود.

بی نهایت از شما متشکرم و بی صبرانه منتظر شنیدن نظرات شما هستم... باید به این دفتر بعنوان شعر های یک شاعر کم تجربه و تازه کار نگاه کنید.

با محبت بسیار- مهناز بدیهیان

نامه‌ی از دوست، شاعر ژاله اصفهانی

لندن ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۲

دوست عزیز و ارجمند آقای مرتضی میرآفتابی

با درود گرم و تشکر از این که «سیمرغ» را برایم فرستاده‌اید. البته پس از دیدار و قرارمان در «المو» همواره منتظر بودم آنرا



برای سیمرخ بلند پرواز  
 زاله - برای سیمرخ بلند پرواز

زاله - برای سیمرخ بلند پرواز

### منتظرم نگذار

سال های سال،  
 عذاب و انتظار،  
 با هزار تیغه‌ی تاریخی  
 بند بند توأم را سائیده.  
 فرزندم،  
 منتظرم نگذار.  
 بی خوابی شب های دیر آمدن و نیامدنت  
 کابوس خیال خطر تو  
 در کوچه های دهشت و کشتار  
 می لرزاندم.

هیجان، هیجان

به کرانه‌ی بام  
 به پرتگاه می کشاندم  
 تا چنگ در ابرها فرو برم که،  
 خدایا،

یا

جانم را بگیر  
 یا هیجانم را.

فرزندم

منتظرم نگذار  
 شگفتا، که زن  
 این پکیره‌ی طاقت و تاب  
 چگونه در عذاب مادری  
 آب می شود!  
 و این تنها، مادران می دانند و بس.  
 نه تو،

نه هیچ کس.

فرزندم،

منتظرم نگذار

دو شعر از: نسیم خاکسار

### عکس یادگاری

کمی عقب برو  
 تا نیمی از سایهات

بیافتد

درست

روی آجر چهارم دیوار

و با آن نیمه دیگر  
 زاویه‌ی باز بسازد برخاک  
 رو به شمعدانی کوچکی که آنسوتر از حیاط سیمانی  
 برگهایش  
 که نمی دانم چه وقت از شاخه خشک پارسالی جوانه زده است  
 تکان می خورد در باد.  
 حالا

رو به همان بایست

بعد تا سه بشمار

و انگار یک شعر تازه

زیر لب زمزمه می کنی

لب هایت را تکان بده.

باقیش با من.

۲۰ ماه ژوئن ۱۹۹۹

### شعر دوم

حالا

بعد از رفتنت

اشیاء خانه‌ام را با نام تو می شناسم

این چنگالی است

که از دست تو افتاد روی فرش

و این، همان لیوانی است

که از آشپزخانه آوردی

و روی میز گذاشتی.

شیر آبی را که سه بار بستی و باز کردی.

پرده‌ای که کنار زدی

تا برگهای رقصان در باد چنار توی کوچه را ببینی.

همه را به پای تو گذاشته‌ام

حتا

پیدا شدن این غم بی پیر دوری از کسی را

که سالهاگم کرده بودم.

۲۰ ژوئن ۱۹۹۹